

پرسشی جانم را می آزارد:  
ای عزیزان مگر آیا...  
شهر خالیست ز عشاق؟!  
راستی آیا  
شهر خالیست ز عشاق?!!

سریردندش و شمع آجینش کردند  
هر که فریاد زد از بیداد.  
وای بر مردم تن داده به «بادآباد»  
او در اندیشه ایرانی زیباتر  
مردمی داناتر  
چشم می بندد.  
جوی خون بر کف حمام روان است.  
تن دژخیمان از هیبت این واقعه لرزان است.  
می چکد از رگ سردار  
خون بسیار  
قطره  
قطره  
که ز هر قطرهء آن می روید  
باغ در باغ گل سرخ به کاشان  
گل سرخی که گلابش در خود دارد  
عطر آزادی انسان.

\* \* \*

در شب غربت جانسوز جدائی‌ها  
ورقی می زنم هر لحظه کتابی را  
چشم‌ها میل کشیده است و بدن‌ها زخمین  
دست و پا در زنجیر است و دهان بسته  
آن یکی در مسلخ، غلتان در خون  
این یکی مانده جدا از وطنش، غمگین.

در کوچه، زیر چراغ رنگ پریده  
 ایستاده اند  
 و يك لکهء بزرگ خون،  
 میان پنجره و کوچه، حایل است:  
 - پشت پنجره ها نوروز است.  
 - آیا کسی به فکر ما هست؟  
 - آنجا، بوی شلغم و گوگرد  
 کلافه ام کرده بود.  
 - این سالها زمین. نیاز به شخم ندارد  
 - ما هستیم که کود می شویم!  
 - یادت هست وقتی افتادی  
 نوری بنفش سراپایت را روشن کرد،  
 و من کیودی پای چشمانت را دیدم؟!  
 انگار در يك فیلم سینمایی  
 يك بازویت در هوا معلق ماند!  
 - آه، بس کن ... از نوروز بگو.  
 کاش می شد به خانه برگردم  
 و در بخار حمام، از لذت مدهوش شوم!  
 - ارتباط ممکن نیست!  
 صدای سرفه های خشک پدر را می شنوی؟  
 کیبود کیبود است.  
 قناری هم. آوازش، کیبود کیبود است.  
 سنبل نوروزی هم ...  
 پدر، مردنی است

### سهم ما از نوروز همین بود؟

پشت پنجره ها نوروز است.  
 شمع ها می سوزند.  
 و سایه های مشوش  
 پشت پرده های توری  
 در حرکتند:  
 - آیا با نوروز بر می گردد؟  
 - می گویند بر می گردند،  
 با روشنائی آتش،  
 بر بام خانه ها!  
 - روشنائی آتش؟!  
 در شهری که سالهاست اسیر تاریکی است؟!  
 \* \* \*  
 « آنها » از راههای دور می آیند.  
 انگار مجسمه هایی از گل.  
 جوان جوانند،  
 و پای چشم هایشان،  
 کیبود کیبود است.

میشوید و با خود، میبَرَد!...

پایتز ۱۹۹۵

قناری مردنی است

یاس باغ هم ... سنبل هم

مثل ما که در جوانی خود مردیم...

- باران می بارد. برگردیم،

گل ها آب می شوند...

- آه، آنجا... از بوی تند شلغم

و از حفره های نمناک، بیزارم.

- نترس.

زندگانی، از کوههای نیاکانی

بالا خواهد رفت.

جهان دوباره زیبا خواهد شد.

و ما آن قاره ای را که

درختانش نیز آواز می خواندند

دوباره در رؤیاهای خویش

خواهیم دید.

- جهان شاید، اما ... ما!

سهم ما از نوروز همین بود؟!

سهم ما از نوروز همین بود؟!

\* \* \*

خروس می خواند.

دستی لرزان، پرده را کنار می زند:

- باران می بارد.

- خدا را شکر که می بارد

و هرچه را در کوچه

## تبعیدی

بقهء بارانی اش را بالا می کشد  
کلاهش را پائین.  
عینک را برچشم می گذارد  
دندان ها را به هم می فشارد  
و در کوچه های شهر راه می رود  
تبعیدی.  
نگاه کوچه عبوس است.  
صدای شهر پر از بیزاری.  
«کافی است در جزیره قدم بردارم  
تا قلب شهر بلرزد!  
آری مردم  
غم غریبی و غربت را  
دیگر برنمی تایم  
خرده آتشی می خواهم،  
نگاه مهربانی  
امشب به جستجوی چراغم.  
هراستان از من از چیست؟!»

این کسی که از او می پرهیزید،  
جز يك تنها  
يك تبعیدی، نیست.  
\* \* \*  
آسمان هوای باران دارد  
راه می رود  
راه می رود تبعیدی  
دستش به جستجوی دستی مهربان  
می شکنند از خشم  
شاخ و برگ درختان را  
پاهایش با لگد می کوبد  
سنگفرش خیابان را:  
«پاهایم، آری  
این یاران مهربان موافق  
این تنها یارانم.  
خسته ام  
شکسته ام  
این خاک سرد غربت  
مرده هامان را نیز  
با اکراه می پذیرد  
می دانم!  
\* \* \*  
شب بوی صبحدمان دارد  
در، عبوس نشسته است

در، بسته است  
سکوت، سکوت، سکوت  
می ایستد  
و ... کلیدش را در مشت می فشارد  
تبعیدی.

۹ مارس ۱۹۹۵

### گریه آئینه

آئینه،  
نقش هزاران نشان می دهد، لیک  
می گیرد از شرمساری  
زیرا که،  
این صورتک های پوشیده در ابر  
هستند و چون نقش دیوار  
خاموش  
صد رنگ و زنگار بر دل  
با بغض و کینه  
هماغوش.  
ای کاش دو دست با هم، یکی بود.  
پل می زد از عشق و پیغام  
ای کاش دو قلب عاشق  
یک عشق را آشیان بود  
این دفتر پُر ز نام «من و من»  
تنها ز یک نام او را نشان بود.  
ای کاش جای همه خُرد و خاشاک،

سروی سہی قامت این باغ را  
سایبان بود.

\* \* \*

آئینہ افسوس

بر خویش

زنگار دارد.

خطِ سیاہی

بر خویش،

بسیار دارد.

آئینہ

نقش ہزاران نشان می دهد لیک،

می گیرد آری

می گیرد از شرمساری.

ژوئہ ۱۹۹۵

«بنویس»

سلام.

سلام مشت های گره کرده

سلام زیرزمین های متروک

چاپ های دستی

سلام پیچ پیچ های مہربان

سلام ای ہمقدم

کہ در انتہای کوچہء خاموش

بر دیوار، نقش می زنی.

بنویس.

بر دیوارهای تیرہء آن شہر داغدار

بنویس آن نام دلنشین فریبا را.

با سرخ و سفید و سبز بنویس

آن آرزوهای روشن فردا را،

تا آن نازنین کہ با ناخن شکسته

بر دیوار سرد زندان

عشق را چوب خط می کشد

خواب آفتاب ببیند.

\* \* \*

ای آزادی

آزادی

آزادی

کی چهره می نمائی

کی راه می گشائی

کی نام نازنینت را

بر ذره ذره آن خاک

آن خاک غرقه در خون

جاری خواهم دید،

کی؟

\* \* \*

بنویس ای یار

بنویس ...

www.KetabFarsi.com

**آبَنُوس**

حروفچینی کامپیوتری، طراحی گرافیک، چاپ

**ABNOUSSE**

106, rue de la Jarry / 94300 Vincennes / France  
Tél : (1) 43 65 47 04 Fax : (1) 43 28 01 44